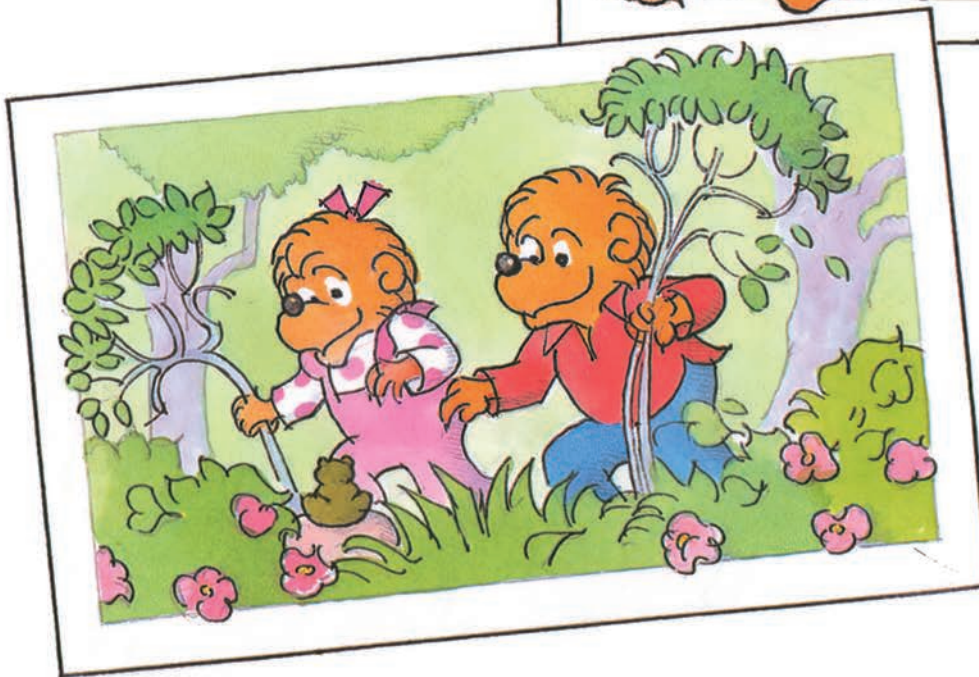




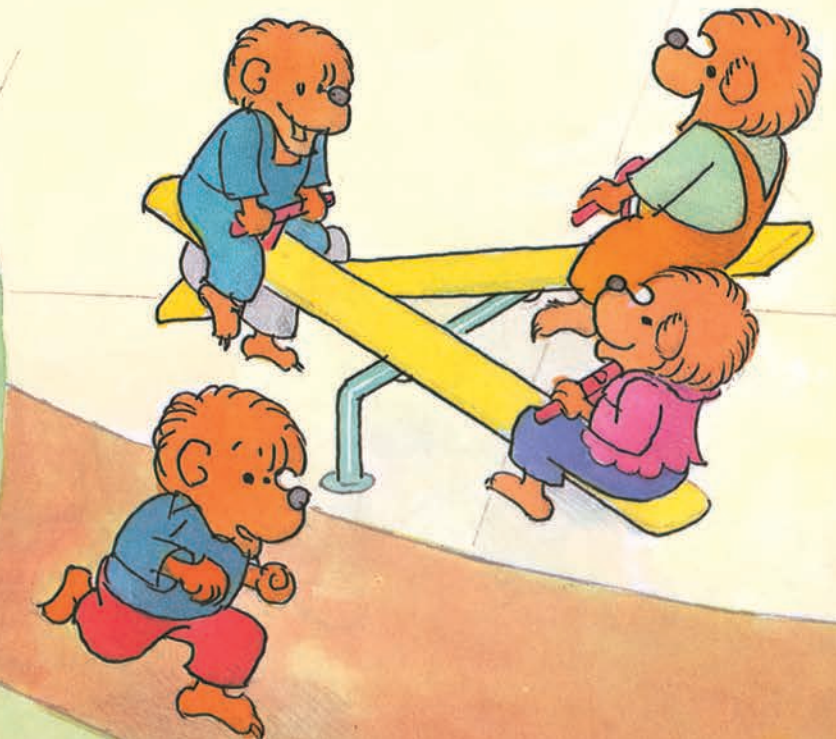
تابستان تازه شروع شده بود. مدرسه تعطیل بود و خواهرخرسی و برادرخرسی با خیال راحت می‌رفتند دوچرخه‌سواری، توپ‌بازی، گردش و حسابی خوش می‌گذراندند.

البته آن‌ها کار هم می‌کردند، مثلاً اتاقشان را مرتب می‌کردند، حیاط را تمیز می‌کردند، و وقتی هم بابا سرش خیلی شلوغ بود، توی کارگاه به او هم کمک می‌کردند. قرار بود تابستان سرگرم‌کننده و آرام پیش برود.





ولی گاهی وقتها جاده‌ی زندگی آن طور که دلمان می‌خواهد
صاف و هموار نیست. گاهی وقتها چاله‌های غیرمنتظره‌ای
سر راه زندگی ما سبز می‌شوند و این طور که معلوم است،
خواهرخرسی هم دارد به سمت یک چاله‌ی بزرگ می‌رود.



توی طناب بازی دوطنابه، بازیکن باید از روی
دوتا طناب بپرد که برعکس هم می چرخند.
ساده نیست ولی خواهر خرسی و لیزی و چندتا
از دوستانشان از قبل تمرین کرده اند و حالا
حسابی وارد شده اند.



بیشتر روزها خواهر خرسی می رفت پیش
بهترین دوستش، لیزی و با هم به زمین بازی
می رفتند. بعد از تاب بازی و سرسره بازی، از
خانم مک طناب بازی می گرفتند. جدیداً دوتا
طناب می گرفتند تا دوطنابه بازی کنند.